



نشر امروز

حسینعلی لیالستانی

خاطرات یک گوسفند

هیچوقت آدم خود شیفته‌ای نبوده‌ام، گرچه اعتراف می‌کنم با شکسته نفسی هم میانه‌ای نداشته‌ام که ممکن است این روزها بطور نخ نما شده ای دم دستی ترین روش برای به سلطه کشیدن دیگران تلقی گردد، شاید نوشتن خاطراتی معمولی و معقول کار خیلی ساده‌ای به نظر برسد که نیست؛ اما بی‌شک سر و سامان بخشیدن به تراوشاتی که از لابلای آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های حاکم بر ذهن یک گوسفند بیرون زده باشد، آن هم با انشاء اولیه یک دیوانه ساختارشکن بیش از پیش آدمی را با چالش‌های غیرقابل پیش‌بینی‌ای روبرو می‌سازد.

در این مقطع از شما خواننده گرانقدر اجازه می‌خواهم با کمال تواضع و فروتنی از دوست بزرگوارم جناب آقای سیدامیر سیدزاده که مسؤولیت سرمایه‌گذاری اثر مورد نظر را بر عهده گرفته‌اند و نیز از ناشر فرهیخته و ادیب سرکار خانم پونه ندایی که در امر نشر و چاپ این خاطرات همکاری کرده‌اند سپاسگزاری نمایم. به نظر می‌رسد هر دو بزرگوار با من هم عقیده باشند که

گاهی اوقات بد نیست به آنهایی که تاکنون هیچ حقی را برای ابراز وجودشان قابل نبوده‌ایم و طی سالیان متمادی از دست ما آدمهای فراموشکار حسابی به ستوه آمده‌اند حق بدهیم تا برای خودشان هم خاطراتی داشته باشند.

حسینعلی لیالستانی

ناشر قدیمی تیف کله

آرمیده حقارت فر ویراستار و مترجم دیوانه این اثر
 منحصر بفرد سال ۳۹۷۷۴ به تاریخ گوسفندی در
 محاصره انبوهی از درختان میوه جنگلی، توسکا، راش،
 شمشاد که در لابلای آنها بوته های کرف، پیلام، گزنه و بوته‌های
 خاردار تمشک دیده می‌شدند در نزدیکی زادگاه آبا و اجدادی
 گوسفندی به نام کلاچ ملاچی - سیاه و سفید - که کتاب حاضر
 بر اساس خاطرات خواندنی او نوشته شده است کنار رودخانه تیف
 کله دنیا آمد. ازمن نشنیده بگیرید، اما از قرار معلوم پدر حقارت
 فر با پدیدار شدن نخستین نشانه های درد زایمان در زن خود
 بلافاصله از دیوانه خانه که به اتفاق خواهرش در آنجا روزگار می
 گذرانید فرار کرد و خود را به خانه اش - که در یکی از بهترین
 مناطق شهر قرار داشت - رسانید و با اصرار زیاد زن حامله‌اش را
 که از درد به خودش می‌پیچید سوار ماشین کرد و پس از چند
 ساعت رانندگی درجاده‌های سنگلاخی به منطقه تیف کله رسید
 تا بچه‌اش نیز - مانند خواهر دیوانه‌اش - توفیق دنیا آمدن کنار

رودخانه قشنگ را داشته باشد، اگر موانع از نوع حقوق بشری را نادیده بگیریم تصور این منظره که در میان هیاهوی صدای قورباغه‌ها، گنجشک‌ها، نخ ریسک‌ها، بلبل‌ها، کلاغ‌ها، زاغچه‌ها، زوزه گرگها و کفتارها و پارس سگها و زیباتر از همه مسابقه بیرون پریدن ماهیها از آب که هر روز هنگام غروب با نظارت خورشید در رودخانه برگزار می‌شد بچه‌ای هم بدنیا بیاید به خودی خود با شکوه به نظر می‌رسید، گرچه پدر حقارت فر فقط به شکستن رکوردهای خواهر دیوانه‌اش فکر می‌کرد و لاغیر، از شواهد امر اینطور پیدا بود که در کل خانواده حقارت فر - طی سیصد سال اخیر - فقط خواهرش از چنین موهبتی برخوردار شده و کنار رودخانه دنیا آمده بود و تردید ندارم که شما هم مثل خود من به ذوق و سلیقه پدر آرمیده آفرین می‌گوئید که برای شکستن رکورد خواهر دیوانه‌اش شش شبانه روز داخل چادری در کنار رودخانه تیف کله بی‌خوابی کشید و نیش پشه‌های آلوده را به جان خرید تا اینکه روز هفتم بچه‌اش - آرمیده - دنیا آمد، نه گریه‌ای نه جیک و سروصدایی، هیچی، نوزاد اصلاً تکان نمی‌خورد.

مادر بیچاره ناتوان تر از آن بود که از اوضاع بچه اش سردر بیاورد، پدر هم که دست از رکورد شکنی خانوادگی اش بر نمی‌داشت و قاعدتاً نباید فرصتی را از دست می‌داد، برای همین هم روز هفتم کنار رودخانه نشست و غروب خورشید را تماشا کرد، اما در درون به ظاهر آرام او جنگی سخت در جریان بود، تا بالاخره

اسم با مسمایی برای پسرش پیدا کرد و بلافاصله با جستی که فقط از یک دیوانه برمی‌آمد به داخل چادر پرید و نتوانست خودش را کنترل کند و با اصابت کله بی‌قواره‌اش با میله فلزی وسط چادر بیهوش شد و ساعتی بعد - پس از به هوش آمدن - فراموش کرد برای چی به درون چادر منتقل شده است، زن در خواب بود یا در حال مرگ چیزی نفهمید، از جایش برخاست و با آستین چرکین خود خون روی کله بی‌مغزش را پاک کرد و نوزاد در بغل خود را به رودخانه رسانید تا بچه‌اش از بدو تولد در پی جابجایی رکوردهای دست نیافتنی عمه خود باشد. پدر حقارت فر می‌دانست خواهرش بلافاصله بعد از تولد یک روز تمام را در آغوش پدر دیوانه خودشان در حالیکه کنار رودخانه روی کنده پوسیده‌ای نشسته بود سپری کرده است و خودش با سرپا ایستادن بیست و چهارساعته خود قصد داشت یک قدم جلوتر برود و خواهر دیوانه‌اش را در دیوانه خانه شهر غافلگیر سازد.

راستش دلم می‌خواست یک شیر پاک خورده‌ای از دل قرون اخیر پیدا می‌شد تا عیار دیوانگی این خانواده را استخراج می‌کرد، اما مثل اینکه سر تاریخ شلوغ‌تر از آن بود که یکی را دنبال حقارت فرها بفرستد. قدم بعدی پدر آرمیده این بود که پسر یک روزه‌اش با گرسنگی و تشنگی نخستین روز زندگی اش را پشت سر بگذارد، آرمیده تا صبح روز بعد نه گریه‌ای کرد و نه کار بی‌ادبانه‌ای مرتکب شد، طفلک اصلاً چیزی نخورده بود. صبح روز بعد خورشید توی چشمان پدر حقارت فر زل زد تا شاید او را از

رو ببرد، پوست کلفت‌تر از آن بود که خورشید فکر می‌کرد، به یاد همسر بیچاره‌اش افتاد، درون چادر دوید، به نظر می‌رسید نفس نمی‌کشد، زن نیمه جان را به کمک چند بالش روی صندلی عقب اتومبیل محکم کرد و بچه را خودش بغل گرفت و به طرف شهر حرکت کرد، در طول مسیر چند ساعته سنگلاخی سعی می‌کرد انگشتان آزاد دست و پایش را شناسایی کند و بوسیله آنها بشکن بزند، به جایی نرسید، وقتی وارد محوطه بیمارستان شد خورشید با خشم زیاد وسط آسمان منتظر او بود، از همان جلوی در ورودی بیمارستان جسد مادر فلک زده را به سردخانه منتقل کردند، نوزاد را به بخش مراقبت‌های ویژه نوزادان و پدر هم با غرور و شوق زایدالوصفی روانه دیوانه خانه شد تا خبر بدنیا آمدن فرزندش و جابجا کردن چند رکورد جدید خانوادگی را به درون گوش سنگین خواهرش شوت کند و احتمالاً یادش رفته بود زنش مرده و همه مسئولیتهای مربوط به نوزاد روی دوش یک-وری او افتاده است.

آرمیده آخرین فرزند از خاندان بزرگ حقارت فرها بود که نسل اندر نسل یک خط درمیان - بدون تعارف بگوئیم تمام خط - دیوانه بدنیا می‌آمدند که اگر عجول نباشید با جزئیات بیشتری از این خانواده اصیل و صاحب سبک آشنا خواهید شد. عمه آرمیده که نسبت به پدر او مطالعات تکمیل‌تری در خصوص فوت و فن‌های فوتبال نوین داشت سعی کرد اصل پرسینگ را از زمین حریف - برادرزاده خود - شروع کند و بلافاصله به پدر آرمیده

پیشنهاد داد تا روشن شدن تکلیف نوزاد - از حیث سلامتی - دست از رکورد شکنی‌های مقطعی و کورکورانه بردارد و دیوانه خانه را موقتاً ترک کند، نگفتم عجول نباشید، عمه خانم که همه هوش و ذکاوت این خاندان را به نفع خود مصادره کرده بود توان متقاعد ساختن شیطان را هم داشت، چه برسد به برادر فلک‌زده - اش که لنگ یک جو هوش بود. آرمیده دو روزه به لطف مراقبت‌های انسان دوستانه پرسنل دلسوز بیمارستان از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و چند سال بعد هم یک هو متوجه شد به هشت سالگی رسیده است، البته نه به همین سادگی.

تسلط شگفت‌انگیز حقارت فر به الفباء بیش از هشتادوشش حیوان وحشی و اهلی، پرنده، خزنده و حشرات منطقه وسیعی از جنگلها و کوهستانهای اطراف تیف کله خیلی زود نام او را در دیوانه خانه‌های شهر بر سر زبانها انداخت، گرچه در تیمهای دو و میدانی و فوتبال دیوانه خانه هم به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته بود که دیگر فکر نکنم مجالی برای پرداختن به آنها را داشته باشم، همین بس اگر به تمرینات مداومش در زمینه دو و میدانی ادامه می‌داد قادر بود برای همیشه نام دونده‌های جامائیکایی را در دوهای سرعت از صفحه دو و میدانی جهان پاک نماید، حالا فوتبالش بماند، اما چه فایده که هنوز هم باید زیر سایه رکوردهای کشنده عمه دیوانه‌اش روزگار می‌گذرانید. حقارت فر می‌دانست عمه ساختار شکن او همیشه یک قدم اضافی را برای روز مبادا زیر دامن بلند خود قایم کرده است تا در

شرایط بحرانی آنرا جلوی برادرزاده‌اش بیندازد، بیخود نبود که پدر بیچاره‌اش پس از تحمل سگته‌های پی‌درپی تحقیرآمیز در نهایت ترجیح داده بود خود را علیرغم خواسته‌اش زودتر از موعد بازنشسته و بناچار از دیوانه خانه به قبرستان قدیمی و خانوادگی نقل مکان کند تا شاید برای همیشه از شر رکوردشکنی‌های خواهر قد کوتاه خود که چند سال هم از برادرش بزرگتر بود خلاص شود.

از شما چه پنهان او حتی بعد از مرگ هم به کوچینگ آخرین امیدش آرمیده دل بسته بود، گر چه خواهرش هم بیکار نمی ماند و برای محکم کاری - هر از گاه - روی قبر برادرش حاضر می شد و پس از واریسی سوراخ سنبه ها و درزهای سنگ قبر با بکارگیری اصل پرسینگ ضمن افساء آخرین حرکات خود روح برادرش را از هر گونه اقدامات خارج از عرف بر حذر می داشت. حالا که بیشتر با عمه خلاق آرمیده آشنا شدید و سایه سنگینش را بر استخوانهای در گذشتگان این خاندان هم احساس کردید با احتیاط اعلام می‌نمایم ویرایش و ترجمه حاضر حاصل بیش از چهل و چند سال تلاش خستگی‌ناپذیر آرمیده حقارت فر در علفزارها، کوهستانها، جنگلها و همینطور در دیوانه خانه‌های شهر - که این آخری بی‌تردید به درک صحیح‌تر او از واژگان و الفباء متنوع حیوانات - که به مثابه گنجینه‌ای گرانبها طی قرن‌ها در زیر سایه و هیاهوی اغواگرانه آدمها مدفون شده بود - منجر گردید. در اینجا نیازی به اقرار نیست که بگویم درک شخصیت

عجیب و پر از ابهام ویراستار و مترجم این خاطرات برای خود بنده که حدود شصت و اندی سال درکار نشر و چاپ آثار مختلف سیاسی، اقتصادی، ادبی و فرهنگی دیوانه‌های شهر بودم کار آسانی به نظر نمی‌رسید، اما پس از نگاهی آن هم بطور سرسری و از روی شکم سیری به صفحاتی چند از کتاب خاطرات یک گوسفند علیرغم سایه سنگین گیجی و سردرگمی که بر من مستولی شده بود مطمئن شدم قادرم این اثر به یاد ماندنی را در اختیار شما خوانندگان پر شمار انتشاراتم قرار دهم. امید است کتاب حاضر علاوه بر شناخت آدمها از حیوانات ما را به درک درست‌تری از خود و محیط اطرافمان رهنمون گرداند. در اینجا با کمال صداقت از جناب آرمیده حقارت فر سپاسگزاری می‌کنم که با حفظ امانتداری - به گور و گناه خودش - توانست با ظرافت و دقت طاقت فرسا و مثال‌زدنی خاطرات یک گوسفند چهارونیم ساله را در دیوانه‌خانه‌های قدیم و جدید شهر ویرایش و ترجمه نماید و در اختیار انتشارات ما قرار دهد، لازم به ذکر می‌دانم اگر شباهتهایی بین این چند کلمه بنده بعنوان ناشر و متن اصلی خاطرات یک گوسفند مشاهده کردید مته به خشخاش نزنید، من هر چقدر کوشیدم جنازه خودم را از دوش گوسفند سرخورده و گستاخی که خاطرات این کتاب از مغز آدم ستیزش تراوش کرده بردارم باز هم رگه‌هایی از وانهادگی و انزوای تاریخی - نوع گوسفندی - از گوشه و کنار آن بیرون زده است که امیدوارم به بزرگواری خودتان ببخشید، اجازه بدهید بدون